

معنای تاریخ کلی در غایت جهان وطنی

نوشته امانوئل کانت

ترجمه دکتر منوچهر صانعی دره بیدی



هر معنایی که انسان به لحاظ مابعدالطبیعه، از آزادی اراده در ذهن خود داشته باشد، تجلیات اراده یعنی افعال انسان، مانند هر حادثه طبیعی دیگری، طبق قوانین کلی طبیعی، تعیین می‌یابند. تاریخ که کار آن توضیح و تبیین این تجلیات و پدیده‌هاست، بدون توجه به عمق پوشیدگی و خفای علل آنها، به‌ما امکان آن را می‌دهد که امیدوار باشیم که: اگر تاریخ عمل‌کردهای آزادانه انسان را در مقیاس بزرگ مورد تحقیق قرار دهد، می‌توان در میان افعال آزادانه انسان، یک حرکت قانون‌مند برای تاریخ کشف کرد. به‌همین نحو هر حادثه منفردی که بی‌قاعده و مبهم به‌نظر می‌رسد، وقتی در کل نوع انسان لحاظ گردد، ممکن است به‌عنوان رشد منظم اما آرام و تدریجی قوای انسان محسوب گردد. به‌نظر می‌رسد که ازدواج و تولد و مرگ که اراده آزاد انسان بر آنها مسلط است، از این قبیل حوادث باشند زیرا تابع هیچ قاعده‌ای نیستند که انسان بتواند تعداد آنها را دقیقاً محاسبه کند. با وصف این، آمار سالیانه کشورهای بزرگ در این موارد نشان می‌دهد که این امور همان قدر تابع قوانین معین طبیعی‌اند که تغییرات آب و هوا؛ یعنی به‌عنوان حوادث فردی قابل تبیین نیستند اما در مجموع می‌توان طرح رشد آنها را ترسیم کرد، چنانکه رشد گیاهان، جریان رودخانه‌ها و

سایر حوادث طبیعی را می‌توان در یک نظام واحد و منظم تبیین کرد. افراد و حتی ملت‌ها کمتر به این مطلب می‌اندیشند که در حالیکه هر کدام مطابق خواست و مفاهیم ذهنی خود، اغلب بر خلاف دیگران، جویای اهداف و غایات خود هستند، در همین غایات خاص، نادانسته در پی اجرای اهدافی می‌روند که طبیعت پیش‌پای آنها نهاده است. آنها ناخودآگاه به پیشبرد غایتی اقدام می‌کنند که اگر می‌دانستند این غایت چیست کمتر به آن علاقه‌مند بودند.

چون انسان نه مانند حیوانات صرفاً تابع غریزه است و نه مانند یک عضو عاقل جهان‌وطن^۲ مطابق یک طرح جامع عقلانی عمل می‌کند لذا به نظر می‌رسد که تاریخ نوع انسان نمی‌تواند یک نظام قانونمند (مانند زنبور یا سگ آبی) باشد. انسان وقتی می‌بیند اقدام و امتناعش، به رغم اینکه به لحاظ فردی، در اینجا و آنجا ظاهراً خردمندانه به نظر می‌رسد، در سطح جهانی، نهایتاً در مقیاس بزرگ، احمقانه، کودکانه و شرارت و تخریب و انهدام است، نمی‌تواند اگر چه و تنفر خود را پنهان کند: در اینجا است که انسان نهایتاً نمی‌داند در مورد نوع خود، با چنین تقدم و امتیازی [نسبت به انواع دیگر] باید چگونه فکر [و قضاوت] کند. تنها راه خروج فیلسوف [از این تنگنا] این است که، چون در نوع انسان و فعالیت‌هایش در مقیاس بزرگ، هیچ غایت عقلانی در ذات خود او نمی‌یابد، تحقیق کند که آیا یک غایت طبیعی در پشت اعمال به ظاهر بی‌معنای او وجود ندارد، که به موجب آن، بتوان برای موجوداتی که بدون طرح خاصی عمل می‌کنند از طریق طرح معین طبیعت، دستور و قاعده‌ای برای تاریخ آنها تعیین کرد. می‌خواهیم ببینیم یافتن چنین طرحی برای تاریخ ممکن است یا نه و سپس به طبیعت فرصت دهیم تا انسانی به وجود آورد که تاریخ را مطابق این طرح بنویسد. همانطور که طبیعت به یک کیپلر احتیاج داشت که مدار سیارات را بر اساس قوانین معین غیر منتظره بنا کند و به یک نیوتن که این قوانین را بر اساس نظام علیت عام طبیعت توضیح دهد.

اصل اول

هر یک از استعدادهای طبیعی موجودات روزی به طور کامل و مطابق غایت خود به کار خواهد افتاد. هم ملاحظات خارجی در زندگی حیوانات و هم ملاحظات داخلی یا تشریح آنها دال بر این ادعاست. عضو یا اندامی که به استفاده نیاید یا در وجود حیوان خارج از نظم باشد و به این ترتیب به غایت حقیقی خود نرسیده باشد در نظام غایت‌مند تعلیم طبیعت یا

تناقض است. زیرا اگر از این اصل کلی صرف نظر کنیم نه با یک طبیعت قانونمند بلکه با یک طبیعت فاقد غایت و بازیچه تصادف مواجه خواهیم بود و تصادف کور جای نظام عقلانی را خواهد گرفت.

اصل دوم

در وجود انسان، به عنوان تنها موجود عاقل کره زمین، هر نوع استعداد طبیعی که به کاربرد عقل منتهی شود، فقط به واسطه نوع انسان می تواند شکوفا گردد و به تکامل برسد نه به نحو انفرادی. عقل در یک موجود عاقل استعدادی است که قواعد و اهداف عملی و کاربردی تمام قوای آن موجود را بیش از حد یک گزینه طبیعی می پروراند و حد و مرزی برای رشد آنها نمی شناسد. اما خود عقل مطابق گزینه عمل نمی کند بلکه فقط از طریق آموزش، تمرین و عمل می تواند تدریجاً و گام به گام پیشرفت کند. به همین جهت هر فرد انسانی باید مدتی طولانی زندگی کند تا بیاموزد چگونه استعدادهای طبیعی خود را به بهترین نحو به کار برد یا اگر طبیعت طول عمر هر فردی را مدتی کوتاه تعیین کرده باشد (که واقعاً هم چنین است) انسان نیازمند به سلسله ای از نسل های متعدد نامحدود است تا در طول این نسل ها، یکی اطلاعات و روشنگری های خود را به دیگری منتقل کند تا در نهایت استعدادهای او ذخایر طبیعی در نوع انسان بتواند به مرحله ای از رشد برسد که با غایت اصولی طبیعت مطابقت کند. این یک لحظه [یعنی طول عمر هر فردی به اعتبار پیشرفت هایی که در آن حاصل شده است] در معنا [و ذات] انسان ها باید حداقل، غایت کوشش ها و فعالیت های آنها محسوب گردد، زیرا در غیر این صورت استعدادهای طبیعی انسان را باید اغلب از دست رفته و بی هدف لحاظ کرد، که در این صورت تمام اصول عملی انسانی را باید کنار گذاشت؛ و طبیعت، که باید خردمندیش را معیار هر نوع صدور حکم در موارد دیگر تلقی کرد، باید در وجود انسان فقط یک بازی کودکانه طراحی کرده باشد.

اصل سوم

طبیعت اراده کرده است که انسان تمام آنچه را که در ورای نظم مکانیک وجود حیوانی او قرار دارد، تماماً از درون خود برآورد و فقط در کمال و سعادت سهیم باشد که فارغ از [و آزاد از دخالت] گزینه، به واسطه عقل خود فراهم آورده باشد. طبیعت کار عبث نمی کند و برای تحقق اهداف و غایات خود وسایل را بیهوده به کار نمی برد. طبیعت به انسان عقل و اختیار

مبتنی بر عقل عطا کرده است و این نشان روشنی است بر اینکه طبیعت وسیله تحقق غایات خود را فراهم کرده است. به این معنی که انسان موجودی نیست که توسط غریزه هدایت شود یا به واسطه علم فطری امور خود را سر و سامان داده و تعلیم دیده باشد. او باید همه چیز را از درون ذات خود برمی آورد. تدارک خوراک و پوشاک و حفاظت از خود در مقابل خطر موجودات دیگر (در این مورد طبیعت به انسان نه مانند گاو، شاخ نه مانند شیر، چنگال تیز و نه مانند سگ، دندان برنده داده است بلکه فقط به او دست عطا کرده است) دست یافتن به تمام لذات و خوشی هایی که در زندگی قابل تحصیل است، قدرت درک و تشخیص و حتی خیرخواهی و اراده خیر، تماماً می بایست به عهده خود انسان نهاده می شد. طبیعت در وجود انسان ذخیره سازی و صرفه جویی کلان اقتصادی خود را به نمایش گذاشته است و جنبه های حیوانی خود را محدود نموده و بر اساس نیاز ضروری خود یکی از موجودات اصلی را برای این کار می آزماید. لذا طبیعت اراده می کند که انسان هرگاه از مرحله خامی و ابتدایی به مرحله پختگی و رشد وارد شود، کمال درونی قوای ذهنی او (تا حدی که بر سطح کره زمین امکان دارد) و از طریق آن، سعادت او رشد کند. طبیعت فقط از این طریق به هدف خود می رسد و به این دلیل باید سپاسگزار انسان باشد زیرا از این طریق امکانات عقلانی خود را به فعلیت می رساند تا به مرحله کمال و بهبودی دست یابد. زیرا در این راه انسان وظیفه ای به دوش گرفته است و آن تسلط کامل بر مشکلاتی است که پیش پای اوست. اما به نظر نمی رسد که طرح طبیعت این بوده باشد که انسان راحت زندگی کند بلکه طبیعت در اندیشه این بوده است که انسان باید به نحو مستمر کار کند تا از طریق کار خود را لایق شرایط زندگی خوب گرداند و به یک موقعیت ارزشمند دست یابد. آنچه موجب شگفتی است این است که نسل های مقدم همیشه اراده و اقدامات خود را برای نسل های مؤخر به اجرا می گذارند؛ به این معنی که مراتبی از رشد و تکامل را برای آیندگان خود تدارک می بینند تا آنها بتوانند بنایی را که طبیعت برای تحقق غایات خود آغاز کرده است به اتمام رسانند؛ و البته فقط نسل های متأخر از این سعادت برخوردار خواهند شد که در این عمارت سکونت کنند، عمارتی که سلسله ای بلند و طولانی از نسل های اجداد و نیاکان آنها (در واقع بدون اینکه چنین هدفی داشته باشند) بنا کرده اند بدون اینکه بتوانند از سعادت که خود فراهم آورده اند بهره مند شوند. اما اگر این فرض را بپذیریم که فقط یک نوع حیوان باید واجد عقل باشد و به عنوان نوع عاقل وجود داشته باشد؛ و این نوعی است که چون به اعتبار افرادش فانی و به اعتبار نوع، باقی است، لذا برای رشد کامل استعدادهای طبیعی انتخاب شده است

ضرورت این مطلب دقیقاً به اندازه شگفت بودن آن است.

اصل چهارم

وسیله‌ای که طبیعت به کار می‌برد تا قوای طبیعی خود را به کار برد و گسترش دهد عبارت است از تضاد در جامعه بشری؛ به طوری که در نهایت این پدیده علت اصلی تحقق نظم قانونی در جامعه است. مقصود من از تضاد [حالت] اجتماعی نشده انسان است یعنی تمایل ورود به جامعه به علاوه مقاومت در مقابل این تمایل برای درهم شکستن و منحل کردن جامعه. این استعداد آشکارا در طبیعت انسان نهاده شده است. انسان موجودی است متمایل به زندگی اجتماعی، زیرا در شرایط اجتماعی است که بیشتر احساس می‌کند می‌تواند به عنوان انسان استعدادهای طبیعی خود را شکوفا کند. اما در عین حال تمایل شدید به حالت انفرادی (و جدا زیستن) دارد، زیرا در عین حال دارای صفات و تمایلات غیر اجتماعی است و به موجب این تمایلات می‌خواهد همه چیز را مطابق مفاهیم ذهنی خود هدایت کند و بنابراین همه جا از دیگران انتظار مقاومت دارد. به این جهت است که انسان نسبت به احوال خود آگاه است و می‌داند که از طرف خود او هم مخالفت و تضادی با دیگران به صورت مقاومت در جریان است. همین مقاومت است که تمام قوای انسان را بیدار می‌کند تا بر تمایل به تنبلی غلبه کند و به واسطه میل به افتخار، قدرت و ثروت، تحریک می‌شود تا در میان هموعان خود به رتبه و مقامی دست یابد که نه قادر است مشکلات آن را تحمل کند و نه می‌تواند آن را فرو گذارد. اینها اولین قدم‌های اولیه‌ای است که انسان از مرحله ابتدایی به سوی فرهنگ برمی‌دارد؛ این قدم‌ها بنیاد ارزش‌های اجتماعی انسان را تشکیل می‌دهند و تمام مهارت‌های انسانی در آن شکوفا می‌شود و ذایقه انسان شکل می‌گیرد و به واسطه روشنگری مدام از طریق تأسیس فرهنگ، خصلت اندیشه‌وری ذهن انسان پرورش می‌یابد، خصلتی که تمایلات خشن طبیعی را در طول زمان تدریجاً به سوی تشخیص اخلاقی و اصول عملی معین هدایت می‌کند و لذا شرایط انتقال از الفت صرفاً عاطفی - هیجانی جامعه را به قانون اخلاقی مبین سازگاری اجتماعی فراهم می‌کند. بدون چنین الفت و توافقی در واقع نه فقط جنبه و حالت‌های غیر اجتماعی حیات، که منشأ تضادهاست، بلکه همچنین برخوردهای ضروری ناشی از خودکامگی‌ها و خودخواهی‌ها به وجود نخواهد آمد و زندگی در مرحله شبانی و قناعت و سادگی و استعدادهای و مهارت‌ها در مرحله نطفه باقی خواهد ماند؛ در این حالت انسان ساده و مهربان مانند گوسفندان زندگی می‌کند و حتی به آرامشی که گوسفندان در آغل خود دارند نیز به راحتی دست نمی‌یابد و در این صورت نمی‌تواند

به عنوان یک موجود عاقل خلاء غایات را در جهان آفرینش پر کند. پس سپاس طبیعت را به موجب [صفاتی از قبیل] تضاد و ناهماهنگی، غرور رقابت آمیز نامطلوب و تمایل خصمانه برای سلطه و تسخیر [که به انسان داده است]. اگر طبیعت نبود تمام استعداد های طبیعی شکوهمند در وجود انسان برای همیشه ناشکفته باقی می ماند. انسان خواستار توافق و اتحاد است اما طبیعت بهتر می داند چه چیزی برای بقای نوع او مفیدتر است. او برای انسان طالب دوگانگی است. انسان می خواهد با فراغت و سعادت زندگی کند. اما طبیعت می خواهد اراده می کند که او باید از تنبلی و قناعت فاقد سعی و تلاش خود را به کار و کوشایی و دشواری های زندگی در اندازد تا وسیله ای بیابد که توسط آن نهایتاً به سعادت دست یابد. انگیزه ها و محرکات طبیعی که تحت تأثیر آنها، سرچشمه ها و منابع اجتماعی بودن و غیر اجتماعی بودن در وجود انسان رو در روی هم قرار می گیرند و موجب بروز سُرور بسیار می شوند، از طرف دیگر موجب به کار افتادن قوای طبیعی می شوند و شرایط رشد استعداد های طبیعی را فراهم می کنند و نیز موجب پیدایش نظم در رفتار انسان می شوند؛ و چیزی از قبیل دست یک روح شریک با طراحی و سلطه خود اقدام به خرابکاری کند و یا از روی حسادت به تخریب امور انسانی بپردازد در کار نیست.

اصل پنجم

مسئله بزرگ نوع انسان که طبیعت راه حل آن را به او نشان می دهد عبارت است از وصول به یک نظام حقوقی فراگیر در جامعه مدنی. فقط در جامعه و در واقع در جامعه ای که حداکثر اختیار و آزادی و بنابراین یک تضاد فراگیر و همه جانبه و حدود و مشخصات اختیار و تضمین حدود و ثغور این اختیار در آن تحقق یافته است، انسان می تواند آزادی دیگران را تحمل کند. در چنین جامعه ای که عالی ترین غایت طبیعت یعنی شکوفایی تمام قوا و استعداد های آن می تواند در وجود انسان تحقق یابد، طبیعت هم می خواهد که این غایت مانند همه غایات به دست انسان تحقق یابد. بنابراین باید جامعه ای به وجود آید که در آن آزادی تحت قوانین خارجی [یعنی قوانین حقوقی و مدنی یا قوانین موضوعه] در حد اعلای درجه امکان با قدرتی فراگیر و غیر قابل مقابله مستقر گردد، یعنی یک نظام مدنی قانونمند کامل یا یک قانون مدنی عادلانه که عالی ترین کار طبیعت برای نوع انسان است. زیرا طبیعت فقط به واسطه انسان می تواند اهداف و غایات خود را به مرحله شکوفایی و اجرا در آورد. انسان که در حالت طبیعی شیفته آزادی بی حد و مرز است به موجب یک ضرورت

اجتناب ناپذیر ملزم به ورود به وضعیت مدنی است. این در واقع بزرگترین ضرورت هاست که از ذات خود انسان برآمده است زیرا تمایلات او اجازه نمی دهند که انسان در حالت آزادی توحش بتواند مدتی طولانی به زندگی خود ادامه دهد. فقط در چنین محدوده‌ای به عنوان وحدت مدنی است که همین تمایلات بهترین تأثیر خود را [در زندگی انسان] بر جای خواهند نهاد: درست مانند درختان که اگر در جنگل در کنار یکدیگر برویند چون مانع رسیدن هوا و نور خورشید به یکدیگر می شوند لذا یکدیگر را مجبور می کنند که هر کدام بلندتر از بقیه قد بکشند تا بتوانند از نور و هوا استفاده کنند و به این ترتیب مستقیم و زیبا پرورش می یابند در حالیکه تک درخت که در نتیجه عدم مانع از هر طرف بی رویه و آزادانه جوانه می زند و شاخه می رویاند، کج و ناخوش اندام رشد می کند. کل فرهنگ و هنر و نظام اجتماعی زیبایی که انسان می پرورد محصول غیر اجتماعی بودن [حالت اجتماعی نشده] اوست که به موجب ذات خود ملزم می شود به خود انتظام بخشد و با قدرت مناعت خود بذر کمالی را که طبیعت افشانده است تا مرحله کمال بپرورد.

اصل ششم

این دشوارترین مسأله و در عین حال مسأله‌ای است که به دست انسان حل می شود. این دشواری که معنای اصلی این مسأله را در پیش چشم قرار می دهد این است که: انسان وقتی با همنوعان خود زندگی کند به آقا احتیاج دارد. زیرا در ارتباط با همنوعان خود از آزادی خود بد استفاده می کند؛ و گرچه به عنوان یک موجود عاقل طالب قانونی است که به طور کلی حدود اختیار او را معین کند، با وصف این به موجب تمایلات حیوانی خود کامه‌اش، هر کجا بتواند خود را از قانون معاف می کند. پس به آقایی احتیاج دارد که خودخواهی او را درهم بشکنند و به تبعیت از اراده عامی و ادارش کند تا هر کس بتواند به موجب تبعیت از آن، آزادی خود را حفظ کند. اما چنین آقایی را از کجا می توان پیدا کرد؟ از هیچ جا مگر خود نوع انسان. اما نوع انسان، حیوانی است که خود به یک آقا محتاج است. پس آغاز مسأله به هر صورت که باشد، درک این مطلب دشوار است که انسان چگونه می تواند برای تحقق عدالت عمومی به یک مرجع عالی دست یابد که خود عادل باشد، خواه این مرجع در شخصی واحد یا در یک گروه برگزیده باشد. زیرا هر یک از افراد، اگر حاکمی با قدرت قانونی بر او نظارت نکنند، همواره خود به خود، از اختیار و آزادی خود سوء استفاده خواهد کرد. اما این مرجع عالی باید خود مقامی عادل و البته یک انسان باشد. این دشوارترین مسأله و حل کامل آن غیر

ممکن است: انسان از چوب پرپیچ و خم ساخته شده است که آن را مستقیماً در ساخت هیچ موجود دیگری نمی‌توان به کار برد. طبیعت فقط می‌خواهد ما را به درک این معنا ملزم کند.^۳ دلیل دیگری بر اینکه این غایت در آینده تحقق خواهد یافت این است که انسان برای تحقق آن احتیاج خواهد داشت به مفهوم دقیق‌تری از ماهیت یک قانون اساسی ممکن، تجربه بیشتری از امور عالم، و از همه بالاتر، اراده خیریه که آماده باشد دست آوردهای این تجربه‌ها را بپذیرد. اما این عوامل سه گانه بسیار دشوار، بسیار دیر و پس از کوشش‌های ناموفق مکرر، به هم خواهد پیوست.

اصل هفتم

مسئله تأسیس یک قانون مدنی کامل تابع مسئله ارتباط خارجی قانونمند حکومت‌ها با یکدیگر است و بدون [حل این مسئله] اخیر قابل حل نیست. چه چیزی می‌تواند برای یک قانون مدنی قانونمند بین افراد انسان، یعنی در یک نظام جامعه مشترک‌المنافع، مفید و مؤثر واقع شود؟ همان حالت غیر اجتماعی که انسانی را برای ورود به این مرحله تحت فشار گذاشت به نوبه خود موجب می‌شود که هر جامعه مشترک‌المنافع، در روابط خارجی خود، یعنی به عنوان یک کشور نسبت به کشورهای دیگر، در یک آزادی نامحدود قرار داشته باشد، و در نتیجه هر دولتی باید از دولت‌های دیگر همان شرووری را انتظار داشته باشد که [در وضعیت طبیعی] افراد را تحت فشار می‌گذاشت و آنها را برای ورود به یک وضعیت مدنی قانونمند الزام می‌کرد. پس در اینجا طبیعت دوباره حالت غیر اجتماعی انسان و حتی جوامع و دولت‌های بزرگ را به عنوان وسیله‌ای برای تضمین آسایش در مقابل بروز تضاد اجتناب‌ناپذیری که در ذات آن است، فراهم کرده است؛ یعنی جنگ‌ها، هیجان‌ات و تهاجمات نظامی پی در پی و اضطراب و غلظی که ملت‌ها حتی در زمان صلح در نتیجه این تدارکات نظامی باید تحمل کنند، وسایلی است که طبیعت از طریق آن، ملت‌ها را برمی‌انگیزد تا دست به اقداماتی بزنند که ابتدا ناقص اما نهایتاً پس از انواع تخریب و انهدام، موجب رشد و خیزش و فعلیت یافتن تمام نیروهای درونی آنها می‌شود؛ تا همان قدمی را بردارند که عقل می‌توانست بدون این همه تجربه تلخ به آنها تعلیم دهد؛ یعنی ترک حالت فاقد قانون توحش و ورود به اتحادیه‌ای از ملت‌ها که در آن هر دولتی حتی کوچکترین دولت‌ها بتواند حقوق و تضمین امنیت خود را نه از توانایی‌ها یا احکام حقوقی خود بلکه از این اتحادیه بزرگ یعنی از قدرت متحد ملت‌ها و تصمیم قانونی اراده متحد به دست آورد.

این معنا هر قدر تخیلی به نظر برسد، چنانکه چنین به نظر می‌رسید وقتی آبه سنت پیر^۴ و روسو آن را مطرح کردند (شاید به این دلیل که فکر می‌کردند تحقق آن در آینده نزدیک ممکن است) با وصف این نتیجه اجتناب‌ناپذیر نیازی است که ملت‌ها در مقابل یکدیگر احساس می‌کنند، که موجب می‌شود دولت‌ها هم مانند افراد انسان در مقابل هم چنین تصمیمی بگیرند (هر قدر این تصمیم‌گیری برای آنها دشوار باشد) تصمیمی که انسان حتی در حالت توحش ناخواسته تسلیم آن شد، یعنی اینکه اختیار و حشیانه خود را از دست بدهد و در عوض به یک تضمین قانونی و قانون اساسی نظام‌مند دست یابد. پس جنگ‌ها همه کوشش‌هایی است (در واقع به عنوان اهداف طبیعت نه اهداف انسان) برای ایجاد روابط جدید بین ملت‌ها و دولت‌ها و از طریق انهدام یا دست‌کم تجزیه عناصر کهنه، دست یافتن به پیکره‌ها و سازمان‌های جدیدی که چه در درون خود و چه در کنار یکدیگر نمی‌توانند به بقای خود ادامه دهند و به این جهت باید معروض تحولات و دگرگونی‌های انقلاب‌مانند جدیدی گردند تا اینکه نهایتاً تا حدودی به موجب نظم درونی مطلوب ساختار قانون مدنی و تا حدودی به موجب نظم عمومی و قانونی خارجی، بتوانند به صورت یک جامعه مدنی همگانی به طور خودبه خودی خود را حفظ کنند.

خواه انتظار داشته باشیم که دولت‌ها و حکومت‌ها از طریق تجمع اپیکوری علل فاعلی [یعنی برخورد تصادفی رحم‌ها با یکدیگر و تشکیل واحدهای جسمانی] یا از طریق برخورد تصادفی مانند برخورد ذرات جسمانی وارد تشکل‌هایی می‌شوند که با برخوردهای تازه‌تری منهدم می‌گردند تا اینکه در نهایت تصادفاً به تشکلی دست می‌یابند که می‌تواند خود را حفظ کند (حادثه‌ای که دشوار می‌توان وقوع آن را پذیرفت) یا اینکه به عنوان یک فرض دوم بپذیریم که طبیعت در این مورد، در هدایت تدریجی نوع انسان از مراحل نازل حیوانی به اعلا درجه انسانیت از طریق وادار کردن انسان به استعمال صنعتی که در اصل متعلق به خود اوست، تابع یک نظم قانونی است؛ و بنابراین طبیعت استعدادهای اصلی و ذاتی انسان را از طریق یک جریان منظم رو به تکامل در لابه لای تحولات به ظاهر نامنظم، رشد و گسترش می‌دهد یا اینکه امکان فرض سومی را بپذیریم به این عنوان که از افعال و اقدامات متقابل انسان‌ها در مجموع هیچ جا هیچ چیز یا دست‌کم هیچ امر معقول و خردمندانه‌ای پدیدار نخواهد شد و همه چیز به همان صورت که همیشه بوده است خواهد ماند؛ و بنابراین نمی‌توان پیش‌گویی کرد که آیا این تضاد و تزاممی که طبیعت بین انسان‌ها برقرار کرده است راه را برای ایجاد جهنمی از شرور و شرارت‌ها که نهایتاً انسان را در خود فرو ببلعد باز

نمی‌کند؛ هر قدر هم که ما در میدان طبیعت متمدن شویم ممکن است با تخریب وحشیانه دوباره، این تمدن و تمام پیشرفت‌های فرهنگی را ویران کنیم که تاکنون به دست آورده‌ایم (تقدیری که نمی‌توان به کمک قاعده تصادف کور با آن مقابله کرد، قاعده‌ای که عملاً به معنای اختیار فاقد قانون است مگر اینکه فرض کنیم این اختیار به نحو پنهانی تحت هدایت حکمت و فرزاندگی طبیعت قرار دارد) [این امکانات سه گانه در این سوال خلاصه می‌شود که آیا عاقلانه است که فرض کنیم نظام طبیعت به لحاظ اجزاء خود واجد غایت و به لحاظ کل خود فاقد غایت است؟] در حالیکه وضعیت فاقد غایت توحش، رشد تمام قوای طبیعی انسان را مسدود کرده بود با وصف این، در نهایت موجودات بشری را از طریق شرارتی که در وجودشان نهاده است، مجبور کرد تا این حالت را رها کنند و به تابعیت قانون مدنی درآیند تا به برکت آن تمام قوای بالقوه آنها به فعلیت برسند؛ در مورد اختیار ابتدایی حکومت‌ها نیز همین حکم صادق است: زیرا در حالیکه رشد کامل قوای طبیعی، در اینجا در نتیجه پرداختن به تقویت قوای نظامی کشورها علیه یکدیگر متوقف می‌شود و بیش از همه صرف آمادگی دائمی جنگی می‌گردد، شروری که نتیجه این وضعیت است نوع انسان را مجبور می‌کند تا برای منظم کردن این خصومت ذاتی و هدایت آن به طرف خیر و سلامت زندگی، قانون تعادلی کشف کند که ناشی از اختیار و آزادی دولت‌ها و حاکم بر آنها باشد؛ و همین طور قدرت متحدی که حکومت‌ها را گرد هم آورد و بنابراین نظامی از جهان وطن متشکل از مجموع دولت‌ها که امنیت آنها را تضمین کند، تشکیل دهد. این نظام کاملاً خالی از خطر نیست زیرا ممکن است قوای انسانی را به تعطیل و توقف بکشد؛ اما در عوض حاوی یک اصل تعادل و برابری است که فقدان آن موجب تخریب و انهدام قوای انسانی در نتیجه فعالیت‌های متقابل آنها می‌گردد. قبل از تحقق این مرحله (یعنی شکل‌گیری اتحادیه جهانی حکومت‌ها) چون انسان تقریباً فقط نیمی از این راه را پیموده است باید شدیدترین شروری را به عنوان فریبنده سعادت خارجی تحمل کند؛ و اگر انسان به این آخرین مرحله تمدن دست نیابد روسو در ترجیح وضعیت توحش [بر وضع موجود] چندان ناحق نمی‌گفت. ما به واسطه علم و هنر در مرحله عالی رشد و فرهیختگی قرار گرفته‌ایم. ما در تمام زمینه‌های ادب و نجابت اجتماعی بیش از حد متمدن شده‌ایم. اما تا وصول به بلوغ اخلاقی همچنان راه درازی در پیش داریم. زیرا معنای اخلاقی بودن در فرهنگ نهفته است اما فقط کاربرد این معنا که صرفاً به صورت فضایل اخلاقی از قبیل عشق به شرافت و نجابت بروز می‌کند، به تأسیس تمدن منتهی می‌شود. تا وقتی که حکومت‌ها با خودکامگی و قوت و شدت

به توسعه بیهوده قوای خود اقدام کنند و فعالیت‌های کارآمد و آرام شهروندان خود را، که برای رشد قوای ذهنی آنها مفید است، متوقف کنند و حتی چنین فعالیت‌هایی را مورد حمایت قرار ندهند، نمی‌توان در این مسیر انتظار هیچ پیشرفتی داشت: زیرا به مدت زیادی کار درونی نیاز است تا حکومتی بتواند شهروندان خود را بسازد. اما هر چیزی که به حسنات اخلاقی پیوند نخورده باشد [و مزین به فضایل اخلاقی نباشد] جز فریب و رذیلت خوش‌ظاهر چیزی نخواهد بود. نوع انسان قطعاً آنقدر باقی خواهد ماند تا در روابط سیاسی خود از حسیض ظلمت به اوج عقلانیتی که وصف آن گذشت ارتقا یابد.

اصل هشتم

تاریخ نوع انسانی را می‌توان در مجموع به عنوان تحقق طرح پنهان طبیعت برای یک نظام سیاسی کامل داخلی، و به همین منظور، خارجی، در نظر گرفت که به عنوان تنها وضعیت ممکن می‌تواند استعدادهای خود را از طریق آن، در وجود انسان به نحو کامل پروراند. این اصل نتیجه اصل قبلی است. قابل ملاحظه است که فلسفه هم می‌تواند اعتقاد به دوره حکومت هزار ساله^۵ داشته باشد. اما این دوره در مورد فلسفه از نوعی است که با شناخت درست معنای آن حتی دورا دور و غیرمستقیم می‌توان به جریان تحقق آن شتاب بخشید، پس در اشتیاق و التهاب برای رسیدن به این مقطع چیزی کم ندارد. این امر فقط به این طریق ممکن است که ببینیم آیا تجربه می‌تواند پیمودن چنین مسیری را برای طبیعت نشان دهد. به نظر من تا حدودی [جواب مثبت است]. زیرا به نظر می‌رسد این چرخه حوادث برای رسیدن به کمال آنقدر وقت لازم دارد که بخش کوچکی که تاکنون انسان از سرگذرانده است اجازه نمی‌دهد که با اطمینان کل زمان و شکل این چرخه و نسبت اجزاء آن را به کل آن تعیین کنیم. این کار آسان‌تر از این نیست که بخواهیم با استفاده از مشاهدات نجومی که تاکنون انجام شده است تعیین کنیم که مسیر خورشید ما با مجموعه سیاره‌هایش در داخل نظام ستارگان ثابت چگونه است. گرچه از قانون کلی نظام شکل‌گیری جهان و از مقدار کمی که از مشاهدات خود آموخته‌ایم می‌توان با اطمینان نتیجه گرفت که چنین چرخه‌ای در واقع وجود دارد. با وصف این طبیعت آدمی در خود دارای چنان خاصیتی است که: حتی نسبت به دورترین ادوار تاریخی که نوع انسان باید به آن برسد، تا آنجا که انسان اطمینان دارد که به این ادوار خواهید رسید، نمی‌تواند بی تفاوت باشد. به خصوص ما نمی‌توانیم بی تفاوت باشیم زیرا به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم می‌توانیم با طرح‌های عقلایی خود ورود به دوره

آینده را برای بازماندگان خود تسریع کنیم. به این دلیل حتی نشانه‌های ضعیف تقرب به آن برای ما اهمیت شایانی خواهد داشت. در حال حاضر روابط دولت‌ها با هم چنان پیچیده است که نمی‌توانند، بدون اینکه قدرت و نفوذ خود را در مقابل یکدیگر از دست بدهند، فرهنگ داخلی خود را فروگذارند. پس غایت طبیعت با وجود تمام افراط‌کاری‌ها، اگر کاملاً پیش نرفته است دست کم به طور نسبی تحقق یافته است. علاوه بر این [در عصر حاضر] آزادی‌های مدنی را نمی‌توان به آسانی نقض کرد زیرا تولیدات صنعتی و به خصوص تجارت که قدرت دولت‌ها وابسته به آن است، از رهگذر نقض آزادی‌های اجتماعی زیان خواهد دید. بلکه این آزادی‌ها تدریجاً رو به گسترش است. اگر از علایق شخصی شهروند ممانعت شود در جستجوی تحصیل چیزی برخوردار خواهد آمد که با آزادی دیگران هماهنگ است و نتیجه آن شادابی و سرزندگی فعالیت‌ها و اشتغالات همگانی، و از طرف دیگر استحکام و انسجام نظام عمومی است. به این دلیل است که محدودیت در اعمال و اقدامات شخصی و خصوصی وسعۀ صدر نشان دادن بیشتر، به آزادی دینی عمومی می‌انجامد؛ و لذا روشنگری به عنوان یک خیر عظیم، گرچه گهگاه آمیخته به حماقت و شرارت، رخ می‌نماید؛ خیری که نوع انسان باید حتی از خودکامگی‌های حاکمان خود، هنگامی که فقط در پی منافع خود هستند، برای تحقق آن، بهره‌برداری کند. اما این روشنگری، و همراه آن علاقه قلبی خاص افرادی که ذهن و روحشان به نور خیر روشن شده است و می‌توانند آن را به نحو کامل درک کنند باید تدریجاً رشد کند و آنقدر بالا برود تا تخت و دربار و حتی اصول حکومت را نیز در برگیرد. اما در حالیکه مثلاً حاکمان جهان امروز برای تأسیس پرورشگاه‌های عمومی و کلاً برای امور تربیت همگانی که به بهبود اوضاع زندگی مربوط است، پولی در اختیار ندارند؛ زیرا تمام سرمایه‌ها برای جنگ آینده محاسبه شده است؛ با وصف این تشخیص می‌دهند که به نفع آنهاست که حداقل از اقدامات و فعالیت‌های خصوصی شهروندان و مردم در این جهت، هر قدر هم که ضعیف و ناچیز باشد، ممانعت نکنند. بالاخره جنگ نه فقط تدریجاً به پدیده‌ای تصنعی و سطحی تبدیل می‌شود که نتایج آن برای هر دو طرف، احتمالی و تضمین نشده است؛ بلکه ماهیت آن عبارت است از تن دادن به مخاطره‌ای مشکوک؛ زیرا نتیجه آن عبارت است از بدهکازی ملی (اصطلاحی که جدیداً به کار می‌رود) که دولت‌ها بر ملت‌های خود تحمیل می‌کنند و مدت بازپرداخت غیر قابل پیش‌بینی است. علاوه بر این، تأثیری که تحولات سیاسی یک کشور در این قاره از طریق اشتغالات و اقدامات خود، به موجب شدت ارتباط با کشورهای دیگر، بر این کشورها می‌گذارد، چنان قابل توجه است که

این کشورها به موجب عدم امنیت خود، مجبور می‌شوند، گرچه بدون پشتوانه قانونی، به خود حق داوری بدهند؛ به نحوی که به طور غیر مستقیم راه را برای یک تشکل بزرگ سیاسی در آینده باز می‌کنند بدون اینکه در گذشته مثالی از این مورد وجود داشته باشد. گرچه این پیکره سیاسی در حال حاضر مراحل اولیه شکل‌گیری خود را می‌گذارند با وصف این به نظر می‌رسد احساسی در وجود همه اعضای خود ایجاد کرده است که به موجب آن مایلند در جهت حفظ و تداوم آن بکوشند؛ و این خود موجب تقویت این امید می‌شود که بعد از انقلاب‌ها و تحولات بسیار و آثار متغیر آنها، غایت عالی طبیعت یعنی یک جهان وطن عمومی به عنوان زمینه‌ای که تمام استعدادهای اصلی انسان در آن رشد می‌کند، در شرف تکوین و تحقق است.

اصل نهم

فلسوفی که می‌کوشد تاریخ کلی جهان را طبق طرح طبیعت برای تکامل وحدت مدنی نوع انسان به انجام رساند باید به عنوان کسی که امکان پیشرفت در جهت این غایت را فراهم کرده است، ملاحظه شود. در نگاه اول عجیب و نامعقول به نظر می‌رسد که کسی تاریخ جهان را چنان طراحی کند که اگر قرار باشد جهان طبق غایات عقلانی معینی پیش برود باید مطابق یک طرح و معنای [از پیش تعیین شده] حرکت کند. به نظر می‌رسد که نتیجه این اقدامات فقط به وجود آمدن یک داستان باشد. اگر بتوان فرض کرد که طبیعت در آزادی و اختیار بازی‌گونه و سرگرم‌کننده انسان، بدون هدف و طرح معنایی عمل نمی‌کند این طرح و معنا البته می‌توانست مفید باشد؛ و گرچه ما برای درک ساخت و کار پنهان طرح طبیعت بسیار کوتاه نظریم، حداقل معنای [این طرح] می‌تواند ما را در این جهت هدایت کند که انبوهی از اعمال و اقدامات بدون هدف انسان را، حداقل وقتی در مجموع لحاظ شوند، به عنوان تشکیل دهنده یک نظام تصور کنیم. زیرا اگر از تاریخ یونان به عنوان تاریخی آغاز کنیم که در آن تمام تاریخ گذشته و معاصر حضور دارد یا دست کم الگوی اعصار است،^۶ و سپس تأثیر یونان را در شکل‌گیری و انهدام پیکره سیاسی روم، پی‌گیری کنیم که دولت یونانی را در خود مستهلک ساخت و تأثیر روم را بر اقوام بربر که به نوبه خود آن را برانداختند، تا امروز از نظر بگذرانیم، و بالاخره اگر تاریخ سیاسی اقوام دیگر را نیز، تا آنجا که آشنایی با آنها از طریق همین ملت‌های روشنفکر به ما رسیده است، به آن ضمیمه کنیم، در این صورت جریان قانونمند و منظمی از اصلاح و بهبود در تشکیلات سیاسی این قاره کشف می‌شود (که

احتمالاً باید در مورد قاره‌های دیگر نیز صادق باشد.) علاوه بر این همواره باید تشکیلات مدنی، قوانین آنها و روابط متقابل ملت‌ها را مورد توجه قرار داد و ملاحظه کرد که چگونه این عوامل به موجب خیری که در آنهاست، در یک مقطع تاریخی موجب ترقی و عظمت ملت‌ها (و برخورداری آنها از علوم و صنایع) شده است؛ و متقابلاً چگونه نواقص و کاستی‌هایشان موجب سقوط آنها گردیده است اما البته به نحوی که همیشه خمیرمایه‌ای از روشنگری باقی مانده و با هر انقلابی گسترش یافته و راه را برای مرحله بالاتری از رشد و تکامل باز کرده است: به این ترتیب به نظر من این امور ما را هدایت می‌کنند که نه فقط بتوانیم اقدامات مبهم انسان را توضیح دهیم و تحولات سیاسی آینده را پیش‌بینی کنیم (همین فایده‌ای که قبلاً، حتی وقتی تاریخ انسان به عنوان نتایج از هم گسیخته آزادی بی حد و مرز تلقی می‌شد، به دست می‌آمد) بلکه دیدگاه دل‌گرم‌کننده‌ای نسبت به آینده نوع انسان به ما می‌دهد (چیزی که بدون فرض یک طرح طبیعی نمی‌توان امید به آن داشت) که بر اساس آن، می‌توان مشاهده کرد که چگونه نوع انسان در آینده راه خود را به سوی وضعیتی می‌گشاید که در آن تمام استعدادهای طبیعی به نحو تام و تمام شکوفا می‌شود و مقدرات او بر سطح زمین به کمال و تمامیت خود می‌رسد. چنین توجیه و تبیینی از طبیعت - یا بهتر بگوییم، بصیرت و دوراندیشی - به معنای اتخاذ نظری بی پایه و اساس یعنی دیدگاهی خاص در مورد ملاحظه طبیعت نیست. زیرا تمجید و تعظیم تأمل در شکوه عظمت آفرینش حوزه غیر عقلانی طبیعت [یعنی طبیعت مادون انسان] به چه کار می‌آید اگر تاریخ نوع انسان، به عنوان بخش اصلی این طرح اعلای حکیمانه، که غایت سایر بخش‌های طبیعت است، چیزی جز نکوهش و تحقیر دایمی سایر امور نباشد؛ و چنین منظری ما را در تنگنا قرار دهد تا روی از طبیعت باز گردانیم، از یافتن طرحی عقلانی در آن ناامید شویم و چنین امیدی را به جهان آخرت معطوف گردانیم؟

اینکه من با معنای تاریخ جهانی که طرح آن عمدتاً پیشینی است، خواسته باشم کار اصلی تاریخ را که گردآوری تجربی اطلاعات تاریخی است، لغو کرده باشم، تفسیر نادرستی از مقصود من است: مقصود من فقط این است که یک ذهن فلسفی (که در بقیه مسایل باید با تاریخ آشنا باشد) می‌تواند از دیدگاه دیگری به حوادث بنگرد. علاوه بر این، این تشریفات شکوهمندی را که انسان در تألیف تاریخ زمان خود به کار می‌برد باید هر نسلی را به این فکر وادار کند که چگونه اعقاب ما مسؤولیت تاریخی را که ما بر دوش آنها می‌نهیم، در قرن‌های آینده تحمل خواهند کرد. بدون شک آنها تاریخ اعصار گذشته را [گذشته نسبت به آیندگان،

یعنی زمان کنون [که اسناد و مدارک آن را گذشت زمان نابود خواهد کرد، فقط از دیدگاه آنچه مورد علاقه خود آنهاست، یعنی دست آوردهای مثبت و منفی ملت‌ها و دولت‌ها نسبت به هدف جهان وطن، ارزیابی خواهند کرد. ما باید به خاطر بسپاریم و در عین حال به حاکمان و خادمانشان نیز یادآوری کنیم که فقط به شکوه و عظمتی بیندیشند که در آینده دور قابل تأمل باشد. این محرک و انگیزه کوچکی است برای برانگیختن ما به تدوین یک تاریخ فلسفی از این دست.^۷

پی نوشت‌ها!

1. Immanuel Kant. *Werke in Sechs Bänden*. "Idee zu einer allgemeinen Geschichte in Weltbürgerlicher Absicht" in band 6, könemann: 1995.

2. Welt bürger.

۳. بنابراین وظیفه انسان کاملاً تصنعی است. ما نمی‌دانیم این مطلب در مورد ساکنان سایر سیارات و طبیعت آنها چگونه است. اما اگر این مأموریت طبیعت را درست اجرا کنیم یقیناً می‌توانیم خود را قانع کنیم که در میان همسایگانمان در کیهان مقام و موقعیت کوچکی نداریم. شاید موقعیت آنها چنان باشد که هر فردی می‌تواند در طبیعت تقدیر و رسالت خود را به طور انفرادی در طول حیات شخصی خود به کمال برساند. اما در مورد ما وضع به گونه‌ای دیگر است. فقط نوع انسان می‌تواند چنین امیدی داشته باشد [کانت]

4. Abbe Von St Pierre.

۵. Chiliasmus: اعتقاد به رجعت و حکومت هزار ساله حضرت عیسی (ع).

۶. فقط جامعه تعلیم‌دیده‌ای که از آغاز حیات خود تا امروز به‌نحو مستمر وجود داشته است می‌تواند تاریخ عصر باستان را تأیید کند. غیر از آن، تمام ملت‌ها مهجور و فاقد صلاحیت‌اند؛ و تاریخ ملت‌هایی که خارج از این جامعه زیسته‌اند فقط از زمانی آغاز می‌شود که داخل این جامعه شده‌اند. این مطلب در مورد قوم یهود صدق می‌کند که در زمان بطلمیوس کتاب مقدس به‌زبان یونانی ترجمه شد و بدون این ترجمه، گزارش‌های پراکنده از [حیات فرهنگی] آنها قابل اعتنا نیست. از این مبدأ (وقتی مورد تأیید واقع شد) می‌توان در مورد گذشته آنها تحقیق کرد. همین طور است در مورد سایر ملت‌ها. اولین صفحه تاریخ توسیدیدس به قول هیوم.

۷. مترجم شرحی نسبتاً مبسوط بر این مقاله نوشته است که امیدوار است در آینده بتواند به نظر خوانندگان آثار کانت برساند.